

فهرست

۵	مقدمه
۷	آیا می‌خواهی خدا با تو سخن بگوید؟
۱۰	با عشق تو به دوستانت نیکی می‌کنم.
۱۳	ای حاجی به کجا می‌روی؟
۱۶	بهشت مشتاق تو شده است
۱۹	زیر سایهٔ عرش خدا.
۲۶	بیست و پنج هزار فرشته برای تو
۳۱	درهای بهشت به رویم گشوده شد
۳۵	اعتکاف خود را فراموش نکن!
۴۰	مونس تنهایی من آمد.
۴۳	ای آتش او را مسوزان
۴۵	شرکت بیمه شادمانی
۴۸	چه وقت به خدا نزدیک‌تر می‌شوی؟
۵۰	برای روز قیامت خویش چه کرده‌ای؟

۵۲	چرا در خانه‌ات را بستنی!
۵۴	برادران خوب مرا می‌شناسی؟
۵۶	خدا به فکر حاجت تو است.
۵۹	نعمت‌های خدا را قدر بدان.
۶۲	آداب کمک کردن به مردم.
۶۵	دوازده نکته برای شما.
۷۰	پی‌نوشت‌ها.
۷۸	منابع.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آیا شما می‌خواهید خدای مهربانِ خویش را خوشحال سازید؟
آیا دوست دارید که به راز خشنودی خداوند پی ببرید؟
به راستی بهترین راه برای این که ما بتوانیم خدا را خوشنود کنیم
چیست؟

آری، برای اینکه بتوانیم خدا را خوشنود سازیم راه‌های مختلفی
وجود دارد اما من می‌خواهم به شما کمک کنم تا بهترین راه آن را بیابید.
من می‌خواهم شما را با این راز آشنا کنم.
امیدوارم که شما بعد از خواندن این کتاب بتوانید در زندگی خود

تحوّل مثبتی ایجاد کنید و گام‌های بلندی به سوی سعادت بردارید.
این کتاب را به مرحوم آیت الله عاملی آرنی تقدیم می‌کنم.
شما می‌توانید دلیل سخنان مرا در پیوست‌هایی که برایتان ذکر کرده‌ام،
بیابید.

بسیار خوشحال می‌شوم که از نظرات شما در مورد این کتاب بهره
ببرم، منتظر شما هستم.

قم، مهر ۱۳۸۷
مهدی خدّامیان آرنی

آیا می‌خواهی خدا با تو سخن بگوید؟

خدای مهربان برنامه‌ مشخصی برای زندگی ما قرار داده است و اگر ما به دستورات خداوند عمل کنیم به سعادت دنیا و آخرت می‌رسیم. البته هر کار خوبی پاداش مخصوص خود را دارد برای مثال نماز ستون دین است و به عنوان معراج مؤمن معرفی شده است. آری، نماز رحمت خداوند را به سوی انسان نازل می‌کند و حتماً شنیده‌ای که بهترین کارها نزد خدا، نماز می‌باشد.^۱ اما از شما چه پنهان من تا به حال ندیده و نشنیده‌ام که چون بنده‌ای

۱. الإمام الصادق عليه السلام: «أحبّ الأعمال إلى الله عزّ وجلّ الصلاة، وهي آخر وصايا الأنبياء...»: الكافي للكليني ج ۳ ص ۲۶۴، دعائم الإسلام للقاضي النعمان ج ۱ ص ۱۳۶، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ۱ ص ۲۱۰، وسائل الشيعة للحزب العاملي ج ۴ ص ۳۸؛ رسول الله صلى الله عليه وآله: «إنّ أحبّ الأعمال إلى الله: الصلاة، والبرّ، والجهاد»: الخصال للشيخ الصدوق ص ۱۸۵، مستدرک الوسائل للميرزا النوري ج ۳ ص ۴۲.

نماز بخواند خود خدا با او سخن بگوید و به او وعده بهشت بدهد.
 شاید بگویی آخر مگر می‌شود که خدا به خاطر خواندن چند رکعت
 نماز با بنده‌اش سخن بگوید؟ شما چه نویسنده‌ پر توقعی هستی!
 شاید حق با شما باشد این نمازهایی که من می‌خوانم خیلی کار دارد تا
 مورد قبول درگاه خداوند قرار گیرد تا چه رسد که به خاطر این چند
 رکعت نماز، خدا با من حرف بزند. اما تو می‌دانی آرزو که بر جوان عیب
 نیست! در این دنیا هر کس آرزویی دارد ما هم یک بار هوس کردیم خدا
 با ما سخن بگوید.

آیا شما به من کمک می‌کنید تا من به این آرزوی خود برسم؟
 البته خودم هم خوب می‌دانم که این آرزوی بزرگی است اما تو
 می‌دانی بزرگی انسان‌ها به بزرگی آرزوی آنها است.
 بعضی‌ها آرزو دارند که خانه خوب، ماشین خوب و ... داشته باشند،
 خوب قیمت آنها هم به اندازه قیمت آن خانه و ماشین و ... است.
 اما اگر من و تو آرزویمان، جذب مهربانی خدا باشد قیمت و ارزش ما
 به اندازه ارزش مهربانی خدا خواهد بود!

فکر می‌کنم که شما هم با من هم عقیده شده‌اید و می‌خواهید با هم
 کاری کنیم که خدا با ما سخن بگوید و مهربانی خویش را به ما ارزانی
 نماید؟

آیا برخیزیم و صدها رکعت نماز بخوانیم تا به این خواسته خود
 برسیم؟ یا آنکه به مکه سفر کنیم و حج بجا آوریم تا خداوند با ما سخن
 بگوید؟

دوست من! آیا موافقی خدمت امام صادق علیه السلام برویم و از آن حضرت

راهنمایی بخواهیم؟

آری، اعتقاد ما بر این است که سخن آن امام، می‌تواند سعادت و رستگاری را برای ما به ارمغان آورد.

آیا آماده‌ای سخن نور را بشنوی: «وقتی به مسلمانی کمک کردی و مشکل او را برطرف کردی، خداوند با تو این چنین سخن می‌گوید: پاداش تو بر من واجب است، من پاداش تو را بهشت قرار می‌دهم».^۱ عجب، کمک به یک مسلمان این قدر پیش خدا ارزش دارد که وقتی او می‌بیند تو به برادر مسلمانان کمک کردی با تو سخن می‌گوید.

ای کاش ما گوش شنوا داشتیم و این سخن یار را می‌شنیدیم. اما اگر چه ما نتوانیم صدای خدا را بشنویم که با ما سخن می‌گوید اما به فرموده امام صادق علیه السلام ایمان داریم و برای همین وقتی یکی از افراد جامعه برای کاری پیش ما آمد ما به او کمک می‌کنیم و می‌دانیم که درست در همان لحظه خداوند با ما سخن می‌گوید!

۱. الإمام الصادق علیه السلام: «ما قضی مسلم لمسلم حاجة إلا ناداه الله: علی ثوابك، ولا أرضی لك بدون الجنة»: قرب الإسناد للحميري القمي ص ۳۹، الكافي ج ۲ ص ۱۹۴، ثواب الأعمال للصدوق ص ۱۸۸، الاختصاص للمفيد ص ۱۸۸، جامع أحاديث الشيعة للبروجردي ج ۱۶ ص ۱۱۳، جامع السعادات للنراقي ج ۲ ص ۱۷۸.

با عشق تو به دوستانت نیکی می‌کنم

آیا دوست داری یک روز امام زمان علیه السلام خود را به خانه‌ات دعوت کنی
و آن حضرت بر سر سفره تو بنشیند؟

آیا دوست داری به امام زمان علیه السلام خود هدیه‌ای بدهی و باعث
خوشحالی آن حضرت شوی؟

اگر بشنوی که امام زمان علیه السلام مشکلی دارد، آیا هر کاری که از دستت
برمی‌آید برای امام مهربان خود انجام نمی‌دهی؟

آیا دلت برای نجف و حرم حضرت علی علیه السلام تنگ نشده است؟

آیا آرزوی زیارت کربلای امام حسین علیه السلام را به دل نداری؟

آیا نمی‌خواهی به کاظمین و سامرا بروی و قلب خودت را در آنجا
صفا دهی؟

کدام شیعه است که چنین آرزوهایی را نداشته باشد؟

امّا دست ما کوتاه و خُرما بر نخیل!

چه کنیم که توفیق، یارمان نیست! ما کجا و حضور امام زمان علیه السلام در خانه
ما کجا!

آیا می‌خواهی راهی یادت دهم که بتوانی به این آرزوها برسی!
این راه حلّی است که امام کاظم علیه السلام بیان کرده‌اند: «هر کس نمی‌تواند به
زیارت ما بیاید، پس به زیارت دوستان ما برود».^۱

امام زمان تو غایب است و نمی‌توانی او را ببینی، و او را زیارت کنی!
کربلا و نجف نمی‌توانی بروی، امّا می‌توانی همین الان به دیدن یکی
از دوستان خوبت بروی که عشق اهل بیت علیهم السلام را به سینه دارد و باور کن
اگر به دیدن او بروی مثل این است که به کربلا رفته‌ای! مثل این است که
امام زمان خود را زیارت کرده‌ای!

آیا می‌خواهی ادامه سخن امام کاظم علیه السلام را بشنوی؟
آن حضرت فرمودند: «هر کس نمی‌تواند به ما نیکی و احسان کند؛ به
شیعیان ما نیکی کند».^۲

مگر نمی‌خواهی به امام زمان علیه السلام خود خدمت کنی؟ مگر آرزو نداری

۱. الإمام کاظم علیه السلام: «من لم یستطع أن یزور قبورنا، فلیزر قبور صلحاء إخواننا»: الکافی ج ۴
ص ۶۰، وسائل الشیعة ج ۹ ص ۴۷۵.

۲. الإمام کاظم علیه السلام: «من لم یستطع أن یصلنا، فلیصل فقراء شعیتنا»: الکافی ج ۴ ص ۶۰، بحار
الأنوار ج ۷۱ ص ۳۱۱.

امام زمان علیه السلام را مهمانِ خانه خود کنی؟

برخیز و چند نفر از فقرا را به خانه خود دعوت کن و آنها را بر سر

سفره خود مهمان کن!

در جامعه ما چقدر افراد مؤمنی هستند که زیر بار قرض هستند، تو

یکی از آنها را پیدا کن و قرض او را ادا کن!

باور کن که تو با این کار قلب امام زمان علیه السلام خویش را خوشحال

کرده‌ای، و آن گاه خدا هم از تو خوشنود می‌شود و به تو افتخار می‌کند.

ای حاجی به کجا می‌روی؟

نمی‌دانم تا به حال به سفر مکه رفته‌ای یا نه؟
اگر تا کنون به این سفر سراسر معنوی نرفته‌ای، امیدوارم خداوند به
زودی توفیقت دهد تا به زیارت خانه خدا بروی.

به هر حال سفر به مکه در زمان شما بسیار آسان شده است زیرا شما
سوار بر هواپیما می‌شوید و بعد از چند ساعت خود را به سرزمین حجاز
می‌رسانید اما در زمانی که من زندگی می‌کردم سفر حج با سختی‌های
بسیار زیادی همراه بود، بیابان‌های خشک و بی آب و علف عربستان و
همچنین حمله راهزنان باعث می‌شد که عده‌ای از حاجیان در مسیر راه
جان به جان آفرین تسلیم کنند.

به هر حال من با توجه به همه این مشکلات، از شهر خودم، کوفه به
عشق زیارت خانه خدا حرکت کردم.

در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم
سرزنش‌ها گر کند خار مغیلان غم منخور

و به راستی که خداوند چه جاذبه‌ای در خانه خود قرار داده است که این چنین دل‌ها را بی‌قرار کرده است.

شکر خدا من به موقع، به مکه رسیدم و توانستم اعمال حج را انجام دهم.

بعد از پایان اعمال حج، تصمیم گرفتم به شهر مدینه بروم و قبر رسول خدا ﷺ را زیارت نموده و دیداری با امام صادق علیه السلام داشته باشم زیرا من از شیعیان آن حضرت بودم و مدت‌ها بود که آرزو داشتم آن امام زیبایی‌ها را از نزدیک ببینم.

آرام آرام به شهر مدینه نزدیک می‌شدم، عطر حضور یار را احساس می‌کردم و اشک از چشمانم جاری بود.

بعد از زیارت حرم رسول خدا ﷺ به سوی خانه امام خویش حرکت نموده و وارد خانه شدم.

چون رو به روی امام واقع شدم، سلام عرضه داشتم و در گوشه‌ای نشستم، احساس عجیبی داشتم در مقابل دریایی از مهربانی و بزرگی خود را ذره‌ای ناچیز یافتم.

به صورت نورانی امام خویش چشم دوخته و منتظر بودم تا فرصتی پیش آید تا با آن حضرت سخن بگویم.

در این میان امام نگاهی به من کرد و از من علت حضور در مدینه را پرسید. من گفتم: فدایت شوم! برای سفر حج به مکه آمدم و قبل از بازگشت به کوفه، به مدینه آمدم.

امام دعا کردند که خدا حج مرا قبول کند.

بعد از آن امام فرمودند: آیا می‌دانی که خداوند برای حاجی چه ثوابی

قرار داده است؟

در جواب گفتم: نمی دانم.

امام فرمودند: وقتی بنده‌ای به گرد خانه خدا طواف کند و دو رکعت نماز طواف را بخواند و بین صفا و مروه سعی کند، خداوند برای او شش هزار ثواب می نویسد و شش هزار گناه او را می بخشد و مقام او را شش هزار مرتبه بالا می برد.

من از شنیدن سخن امام صادق علیه السلام خیلی تعجب کردم، آخر چگونه می شود به خاطر یک طواف، خداوند این همه ثواب به بنده خود بدهد. برای همین رو به امام خود نموده و گفتم: این ثواب بسیار زیادی است!

امام وقتی این سخن مرا شنید به من فرمود: آیا می خواهی کاری رابه تو یاد دهم که ثواب آن از طواف هم بیشتر باشد؟
گفتم: بله.

امام فرمود: کمک نمودن به برادر مؤمن و برآورده کردن حاجت او، نزد خدا بالاتر از ده حج می باشد.

این جا بود که به فکر فرو رفتم و پیش خود تصوّر کردم که اگر من در شهر کوفه مشکلی از برادر مؤمن خود برطرف می کردم، قرض داری را می دادم یا اسباب ازدواج یک جوان را فراهم می کردم خداوند ده برابر این سفر حج، به من ثواب می داد.^۱

۱. عن المُشمَعِلِ الأَسَدِي، قال: «خرجت ذات سنة حاجاً، فانصرفت إلى أبي عبد الله الصادق جعفر بن محمد عليه السلام، فقال: من أين بك يا مشمعل؟ فقلت: جعلت فداك، كنت حاجاً، فقال:

أَوْ تَدْرِي مَا لِلْحَاجِّ مِنَ الثَّوَابِ؟ فَقُلْتُ: مَا أَدْرِي حَتَّى تَعَلِّمَنِي، فَقَالَ: إِنَّ الْعَبْدَ إِذَا طَافَ بِهَذَا الْبَيْتِ أُسْبُوعًا وَصَلَّى رَكَعَتَيْهِ وَسَعَى بَيْنَ الصَّفَا وَالْمَرْوَةِ، كَتَبَ اللَّهُ لَهُ سِتَّةَ آلَافِ حَسَنَةٍ، وَحَطَّ عَنْهُ سِتَّةَ آلَافِ سَيِّئَةٍ، وَرَفَعَ لَهُ سِتَّةَ آلَافِ دَرَجَةٍ، وَقَضَى لَهُ سِتَّةَ آلَافِ حَاجَةٍ لِلدُّنْيَا كَذَا، وَأَدْخَرَ لَهُ لِلْآخِرَةِ كَذَا، فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلَتْ فِدَاكَ، إِنَّ هَذَا لَكَثِيرٌ، فَقَالَ: أَفَلَا أَخْبِرُكَ بِمَا هُوَ أَكْثَرُ مِنْ ذَلِكَ؟ قَالَ: قُلْتُ: بَلَى، فَقَالَ ﷺ: لَقَضَاءِ حَاجَةِ امْرِئٍ مُؤْمِنٍ أَفْضَلُ مِنْ حِجَّةٍ وَحِجَّةٍ وَحِجَّةٍ، حَتَّى عَدَّ عَشْرَ حِجَجٍ: الْأَمْوَالِي لِلصَّدُوقِ ص ٥٨١، بَحَارِ الْأَنْوَارِ ج ٧١ ص ٢٨٤، وَج ٩٦ ص ٣.

بهشت مشتاق تو شده است

همه، آرزوی مرا دارند! همه می خواهند به من برسند.
آیا مرا می شناسی؟ من سراسر شادی و سرورم، به من که برسی دیگر
غم و غصه نداری.

به من که برسی به امنیّت ابدی رسیده‌ای، بندگان خوب خدا برای
رسیدن به وصال من شب‌ها بیداری می‌کشند و با خدای خویش راز و
نیاز می‌کنند.

من خیلی زیبا و باصفا هستم! تو هم بارها و بارها وصال مرا از خدا
خواسته‌ای!

حالا می‌دانی من کیستم؟ آری، من بهشت هستم که همه در آرزوی
وصالم هستند.

خدا مرا آن قدر خوب آفریده است که همه مشتاق من هستند امّا امروز
می‌خواهم با شما در مورد عشق خودم سخن بگویم.

من بهشتی هستم که تو عاشق من هستی امّا شاید برایت جالب باشد

بدانی که من عاشق چه کسی هستم.
من عملی را به تو یاد می‌دهم که اگر آن را انجام دهی، مرا مشتاق خود
کرده‌ای!
همین الان از جای خود بلند شو و دل یکی از بندگان خوب خدا را
شاد کن!
آیا نیازمندی را می‌شناسی که در مخارج زندگی خود درمانده باشد؟
آیا یتیمی را می‌شناسی که گرسنه خوابیده باشد؟
آیا بیماری را می‌شناسی که در گوشه بیمارستان برای مخارج عمل
جراحی خود مانده باشد؟
اکنون برخیز و یکی از این کارها را انجام بده و بدان که با این کار خود
مرا مشتاق خود می‌کنی!
تو یک عمر مشتاق من بوده‌ای اما امروز، من بهشت را مشتاق خود کن
...

خسته نباشی، دست مریزاد!
اکنون، من در اشتیاق تو هستم، می‌خواهم به تو برسم اما چگونه؟
من خواهان تو شده‌ام، دست خودم نیست، چه کنم تو در دنیای خاکی
زندگی می‌کنی و من در دنیای دیگری هستم!
اما هرطور شده، می‌خواهم تو را خوشحال کنم!
برای همین تصمیم می‌گیرم تا از میوه‌های خوشمزه بهشتی به تو
بدهم! می‌خواهم با هدیه‌ای تو را شاد سازم، چرا که تو دل مؤمنی را شاد
ساخته‌ای، اما خداوند متعال با من سخن می‌گوید: «ای بهشت، آرام باش!
فقط پیامبران و جانشینان آنها می‌توانند در دنیا از میوه‌ها و غذاهای تو

بهره ببرند».

این یک قانون است! اما برای این که دل من نشکند خداوند به من اجازه می‌دهد تا در روز قیامت، هدیه خود را به تو بدهم.

آیا تا آن روز صبر می‌کنی؟

نگاه کن! آن جوانان زیبا را می‌بینی که ظرف‌های میوه در دست دارند و به سوی تو می‌آیند.

آنها را من فرستاده‌ام تا در این صحرای قیامت که همه گرسنه و تشنه‌اند از تو پذیرایی کنند! اما تو حواست نیست، آتش جهنم زیانه می‌کشد و ترس تمام وجودت را فرا گرفته است!

در این میان دیگر فرصتی برای خوردن میوه و غذای بهشتی نداری!

برای همین است که دل من می‌شکند!

بار خدایا! این بنده تو سخت مضطرب است!

این جا است که فرشته‌ای از جانب خداوند فریاد می‌زند: «هر آن کس

که غذا و میوه‌های بهشتی خورده باشد از آتش جهنم آزاد می‌شود».

وقتی تو این صدا و این وعده خداوند را می‌شنوی از میوه‌ها و

غذاهایی که برایت فرستاده‌ام، می‌خوری و من هم در دل خود می‌خندم و

شاد می‌گردم، چرا که بالاخره توانستم به آرزوی خود برسم!

آری تو دل مؤمنی را در دنیا شاد کردی و من هم تو را شاد کردم، آن هم

با پذیرایی که موجب شد تو از آتش جهنم آزاد گردی!^۱

۱. الإمام الصادق علیه السلام: «إِنَّ الْمُؤْمِنَ لِيَتَحَفَّ أَخَاهُ التَّحَفَةَ، قُلْتُ: وَأَيُّ شَيْءٍ التَّحَفَةُ؟ قَالَ: مِنْ مَجْلِسٍ وَمَتَكًا وَطَعَامٍ وَكَسْوَةٍ وَسَلَامٍ، فَتَطَاوَلَ الْجَنَّةَ مَكَافَأَةً لَهُ، وَيُوحِي اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِلَيْهَا: إِنِّي قَدْ

حرّمت طعامك على أهل الدنيا، إلا عليّ نبيّ أو وصيّ نبيّ، فإذا كان يوم القيامة أوحى الله عزّ وجلّ إليها: أن كافئي أوليائي بتحفهم، فتخرج منها ووصائف، معهم أطباق مغطاة بمناديل من لؤلؤ، فإذا نظروا إلى جهنّم وهولها وإلى الجنّة وما فيها، طارت عقولهم، وامتنعوا أن يأكلوا، فينادي منادٍ من تحت العرش: إنّ الله عزّ وجلّ قد حرّم جهنّم على من أكل من طعام جنّته، فيمدّ القوم أيديهم فيأكلون: الكافي ج ٢ ص ٣٠٧، وسائل الشيعة ج ١٦ ص ٣٧٥، بحار الأنوار ج ٨ ص ١٥٧، وج ٧١ ص ٣٠٠.

زیر سایهٔ عرش خدا

من در شهر ری زندگی می‌کنم و از دوستداران اهل بیت علیهم‌السلام هستم و همواره خدا را به خاطر نعمت شیعه بودن، شکر می‌کنم. حکومت عباسیان به خاطر وحشتی که از شیعیان داشتند، همواره تلاش می‌کردند تا آنها را تحت فشارهای مختلف قرار دهند. یکی از این فشارها گرفتن مالیات‌های بسیار سنگین از شیعیان بود و هدف از این کار این بود که هیچ‌گاه شیعیان نتوانند به استقلال اقتصادی برسند.

به هر حال فرماندار شهر ری، مالیات بسیار سنگینی برای من معلوم کرده بود که اگر همهٔ زندگی خود را می‌فروختم، نمی‌توانستم آن را پرداخت کنم.

در واقع هدف حکومت این بود که شیعیان همواره در فقر و بیچارگی باشند و به قول معروف، همیشه به فکر فراهم نمودن آب و غذای خانوادهٔ خود باشند و فرصت پرداختن به بحث‌های سیاسی و تشکیل

حکومت را نداشته باشند.

من در فکر بودم که چه کنم، آیا خانه و کاشانه خود را بفروشم و این پول زور را بدهم؟

در این فرصت فرماندار شهر، عوض شد و از طرف حکومت بغداد، شخص دیگری به عنوان فرماندار معرفی شد.

از آن جهت که میزان مالیات هر کس در دفتری مخصوص ثبت شده بود، مأموران اخذ مالیات به سراغ تک تک افراد می رفتند و هر طوری که بود آن مبلغ را دریافت می کردند.

من با خود فکر می کردم که به زودی نوبت من خواهد شد و آن وقت باید کل زندگی خود را برای مالیات بدهم.

یک روز یکی از دوستانم به دیدن من آمد و وقتی نگرانی زیاد مرا متوجه شد، به من گفت:

شنیده‌ام که فرماندار جدید به امام کاظم علیه السلام علاقه زیادی دارد، به نزد او برو و به او بگو که از شیعیان آن حضرت هستی، او برای تو تخفیفی در نظر خواهد گرفت.

من از این سخن دوست خود بسیار تعجب کردم و گفتم: چگونه می شود، یک شیعه در حکومت ظلم و ستم خدمت کند؟

دوستم در پاسخ گفت: این دستور خود امام کاظم علیه السلام است که بعضی از شیعیان در این حکومت مشغول کار شوند و از این طریق به خلق خدا خدمت کنند.

من با شنیدن این سخن، بسیار خوشحال شدم اما باور نمی کردم، راستش را بخواهید خیلی نگران بودم، می ترسیدم کار از این هم که

هست بدتر شود، چرا که اگر این مطلب دروغ از آب درآید من در رفتاری بیشتری خواهم افتاد، اگر فرماندار از دشمنان سرسخت شیعه باشد، حتماً مالیات مرا از این هم بیشتر خواهد کرد. خدایا! چه کنم؟ به کجا پناه ببرم؟

یک روز در حالی که بسیار ناراحت بودم به این فکر افتادم که بلند شوم و به شهر مدینه بروم و خدمت امام مهربان خویش برسم و از او کمک بطلبم.

مگر من شیعه‌ام امام کاظم علیه السلام نیستم؟، خوب چرا مشکل خود را با آن حضرت در میان نگذارم.

تصمیم خود را گرفتم و با اولین کاروانی که به سرزمین حجاز می‌رفت به مدینه رفتم زیرا امام در آن شهر سکونت داشت.

وقتی به مدینه رسیدم، بعد از زیارت حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله به خانه‌ام امام کاظم علیه السلام رفتم و بعد از عرض سلام و ادب، اوضاع و احوال پریشان خود را به آن حضرت گفتم.

آن حضرت مقداری فکر کرد و بعد از آن قلم و کاغذی طلبید و شروع به نوشتن کرد.

وقتی نوشتن نامه تمام شد، امام علیه السلام مرا صدا زد و به من فرمودند: این نامه را برای فرماندار شهر ری ببر و سلام مرا هم به او برسان.

این جا بود که فهمیدم فرماندار جدید شهر ری، از شیعیان می‌باشد.

آیا می‌خواهی نامه‌ام امام کاظم علیه السلام را برای شما نقل کنم؟

این نامه بسیار کوتاه و مختصر بود:

به نام خدا

آگاه باش، خداوند در عرش خود سایهٔ رحمتی دارد که فقط سه نفر را در آن جا مسکن می‌دهد:
 کسی که به برادر خود نیکی کند، غمی از دل برادر خود بزدايد و يا
 قلب برادر خود را خوشحال کند.
 بدان که آورندهٔ نامه، برادر دینی تو است.

والسَّلَام.

این نامهٔ امام کاظم علیه السلام بود و تو خود می‌دانی که به خاطر مسایل امنیتی نامه را باید بسیار کوتاه می‌نوشت و از ذکر نام خودداری می‌کرد.
 من نامه را گرفتم، آن را بوسیدم و با امام علیه السلام خداحافظی کردم و به سوی شهر و دیار خود حرکت کردم.

چون به شهر ری رسیدم به خانهٔ خود رفتم و در فکر فرو رفتم که چگونه این نامه را به دست فرماندار برسانم، اگر اطرافیان فرماندار می‌فهمیدند که من نامه‌ای از امام کاظم علیه السلام برای فرماندار آورده‌ام، هم برای من و هم برای فرماندار درد سر درست می‌شد، چون نیروهای اطلاعاتی خلیفهٔ عباسی همه جا بودند و همهٔ امور را زیر نظر داشتند.

سرانجام به این نتیجه رسیدم که خودم به در خانهٔ فرماندار بروم و نامه را به او تحویل بدهم.

برای همین یک شب که هوا حسابی تاریک شده بود به طرف خانهٔ فرماندار حرکت کردم، عده‌ای از سربازان از خانهٔ او محافظت می‌کردند، آنها تا مرا دیدند از من سؤال کردند که این جا چه می‌کنی و چه می‌خواهی؟

گفتم: می‌خواهم فرماندار را ببینم.

آنها با تندی به من نگاه کردند و گفتند: فردا صبح بیا و فرماندار را ببین. اما من باید فرماندار را به صورت خصوصی می‌دیدم ولی او هیچ شناختی از من نداشت. من نمی‌توانستم به سربازان بگویم که از طرف امام کاظم علیه السلام نامه‌ای برای فرماندار دارم.

ناگهان فکری به ذهنم رسید، یادم آمد که شیعیان وقتی می‌خواستند حدیث و سخنی از امام کاظم علیه السلام مطرح کنند از ایشان با عنوان «صابر» یاد می‌کردند و با این کار، دشمنان خیال می‌کردند که آنان در مورد فردی به نام صابر سخن می‌گویند.

من هم در این جا به سربازان گفتم: به فرماندار بگویید که فرستاده صابر آمده است و نامه‌ای برای شما دارد.

سربازان با شنیدن سخن من به یکدیگر نگاه کردند و با هم سخن گفتند. آنها خیال کردند که من از نیروهای مخفی حکومت هستم و برای همین در این تاریکی شب به خانه فرماندار آمده‌ام و حتماً نامه محرمانه‌ای دارم که باید به فرماندار برسانم.

یکی از سربازان گفت: همین جا صبر کن تا پیام تو را به فرماندار برسانم. من خدا، خدا می‌کردم که فرماندار متوجه منظور من بشود و خودش بفهمد که این صابری که نامه او دست من است، امام کاظم علیه السلام است.

ناگهان دیدم که در خانه باز شد و فرماندار در حالی که پایش برهنه است به سوی من آمد و مرا در آغوش گرفت و پیشانی مرا بوسید! آنها وقتی دیدند که فرماندار خودش با پای برهنه به استقبال من آمده است، خیلی تعجب کردند.

فرماندار با چه احترامی مرا به داخل خانه خود برد و در بهترین نقطه خانه

خود نشانند و خودش دو زانو مقابل من نشست. آنگاه به من گفت: بگو بدانم حال امام چگونه بود؟ آیا حال ایشان خوب بود؟ من او را از سلامتی امام کاظم علیه السلام خبر دادم، او بسیار خوشحال شد و خدا را شکر کرد.

به او گفتم که نامه‌ای از طرف امام کاظم علیه السلام برای او دارم و بعد نامه را نشانش دادم.

او از جایش بلند شد و تمام قد ایستاد، با کمال احترام نامه را از من تحویل گرفت، بوسید، آن را باز کرد و شروع به خواندن کرد.

من منتظر بودم ببینم او در مقابل نامه امام چه خواهد کرد. ناگهان دیدم که یکی از مأموران مخصوص خود را صدا زد و به او گفت: محاسبه کن که من چقدر مال و ثروت دارم، همه پول نقد، املاک، لباسها و ... را حساب کن!

آن مأمور هم مثل من از این دستور فرماندار بسیار تعجب کرد، تمام اموال فرماندار محاسبه شد و فرماندار نصف همه دارایی خود را به من بخشید و مقداری هم زیادتر از سهم خود را به من داد!

بعد به من گفت: برادرم! آیا تو را خوشحال کردم؟ من که در این وقت شب از تعجب، نمی دانستم چه کنم، گفتم: بله، به خدا قسم مرا بسیار خوشحال نمودی.

با پولی که آن شب فرماندار به من داد، می توانستم تمام مالیات خود را بدهم و پول زیاد هم بیاورم.

در این میان فرماندار دستور داد، مأمور اخذ مالیات را احضار کنند، وقتی مأمور مالیات آمد به او دستور داد که تمام مالیاتی را که برای من معین

شده بود، ببخشید و بعد از آن هم خود فرماندار دست نوشته‌ای به من داد که به عنوان مدرک همراه داشته باشم تا از پرداخت مالیات معاف باشم. بعد از این با فرماندار خداحافظی کرده، به منزل خود آمدم.

مدتی در این فکر بودم، چگونه این همه لطف و مهربانی را که فرماندار در حق من کرد، جبران کنم.

به فکر رسید که برای جبران ذره‌ای از این همه محبت، خوب است امسال به نیابت از فرماندار به سفر حج بروم و برای او یک حج بجا آورم و در ضمن به دیدن امام کاظم علیه السلام بروم و گزارش کار فرماندار را بدهم که او در مقابل یک نامه دو سطر می‌نویسد شما چه کارها که نکرد!

برای همین، موقع حج، به سوی سرزمین حجاز حرکت کردم و اعمال حج را بجا آوردم و بعد از آن خدمت امام کاظم علیه السلام رفتم.

بعد از عرض سلام، برای آن حضرت جریان آن شب و نحوه برخورد فرماندار را بیان کردم.

وقتی داشتم کارهای فرماندار را بیان می‌کردم، دیدم که صورت امام کاظم علیه السلام از خوشحالی می‌درخشد.

وقتی تمام جریان را تعریف کردم به آن حضرت عرضه داشتم: آقای من! می‌بینم که شما هم از کار فرماندار بسیار خوشحال شده‌اید.

امام علیه السلام فرمود: به خدا قسم، فرماندار شهر ری مرا خوشحال کرد و پدرم حضرت علی علیه السلام را نیز خوشحال نمود. او جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله را خوشحال نمود. به خدا قسم، او خدا را خوشحال نمود.^۱

۱. قال رجل من أهل الري: «وليّ علينا بعض كتاب يحيى بن خالد، وكان عليّ بقايا يطالبني بها،

وخفت من الزامي إياها خروجاً عن نعمتي، وقيل لي: إنّه ينتحل هذا المذهب، فخفت أن أمضي إليه وأبّت به إليه فلا يكون كذلك فأقع فيما لا أحبّ، فاجتمع رأيي على أن هربت إلى الله تعالى وحججت، ولقيت مولاي الصابر - يعني موسى بن جعفر عليه السلام - فشكوت حالي إليه، فأصحبني مكتوباً نسخته: بسم الله الرحمن الرحيم، اعلم إنّ الله تحت عرشه ظلاً لا يسكنه إلا من أسدى إلى أخيه معروفاً، أو نفّس عنه كربة، أو أدخل على قلبه سروراً، وهذا أخوك، والسلام. قال: فعدت من الحجّ إلى بلدي، ومضيت إلى الرجل ليلاً، واستأذنت عليه وقلت: رسول الصابر عليه السلام. فخرج إليّ حافياً ماشياً، ففتح لي بابه، وقبّلني وضمّني إليه، وجعل يقبّل عيني، ويكرّر ذلك كلما سألتني عن رؤيته عليه السلام، وكلّما أخبرته بسلامته وصلاح أحواله، استبشر وشكر الله تعالى، ثمّ أدخلني داره، وصدّرتني في مجلسه، وجلس بين يدي، فأخرجت إليه كتابه عليه السلام، فقبله قائماً وقرأه، ثمّ استدعى بماله وثيابه، فقا سمني ديناراً ديناراً، ودرهماً درهماً، وثوباً ثوباً، وأعطاني قيمة ما لم يمكن قسمته، وفي كلّ شيء من ذلك يقول: يا أخي هل سررتك؟ فأقول: إي والله، وزدت عليّ السرور. ثمّ استدعى العمل، فأسقط ما كان باسمي، وأعطاني براءة ممّا يوجب عليّ عنه. وودّعته وانصرفت عنه، فقلت: لا أقدر على مكافأة هذا الرجل، إلا بأن أحجّ في قابل وأدعوه له، وألقي الصابر وأعرّفه فعله. ففعلت، ولقيت مولاي الصابر عليه السلام، وجعلت أحدثه ووجهه يتهلّل فرحاً، فقلت: يا مولاي هل سررتك ذلك؟ فقال: إي والله لقد سرّني وسرّ أمير المؤمنين عليه السلام، والله لقد سرّ جدّي رسول الله صلى الله عليه وآله، والله لقد سرّ الله تعالى: عدّة الداعي ص ١٧٩، مستدرک الوسائل ج ١٢ ص ٣٩٧، بحار الأنوار ج ٧١ ص ٣١٣، جامع أحاديث الشيعة ج ١٥ ص ٥٤٢.

بیست و پنج هزار فرشته برای تو

حتماً برایتان پیش آمده است که شخصی به شما مراجعه کند و در حالی که مشکلی دارد از شما بخواهد به او کمک کنید.

خوب بعضی وقت‌ها با یک تلفن می‌توانی مشکل او را حل کنی! اما من امروز متوجه شدم که باید دعا کنیم و از خدا بخواهیم یک نفر به ما مراجعه کند تا مشکل او را حل کنیم و برای حل مشکل او مجبور باشیم چند قدم راه برویم!

تو می‌دانی که من نمی‌خواهم در مورد فواید راه رفتن سخن بگویم چون بحث ما در مورد ورزش نیست، اگر چه پیاده‌روی بسیار مفید و لازم است. به قول معروف بهترین دکتر برای سلامتی ما همین پیاده‌روی است. اما من می‌خواهم از منظر معنویت و کمال روحی با شما سخن بگویم.

امیدوارم شما بعد از خواندن این فصل سعی کنید تا برای رفع مشکل مؤمنی قدم بردارید و راه بروید!

چرا که این راه رفتن با راه رفتن های دیگر خیلی فرق می کند.
خیلی وقت ها شخص گرفتاری به ما مراجعه می کند و ما می توانیم با
کمک گرفتن از دیگران مشکل او را حل کنیم.

خوب تلفن را برمی داریم و با دوستان خود سخن می گوئیم!
اما من می خواهم بگویم این بار بلند شو و برای رفع مشکل مؤمنی، با
دوستان خود قرار ملاقات بگذار و پیش آنها برو و حضوری با آنها سخن
بگو که در این صورت اثر بسیار زیادتری دارد.

خوب، حالا دیگر آماده شدی تا برای رفع مشکل مؤمنی راه بروی،
پس بدان همین که اولین قدم را برمی داری، خداوند دو فرشته از
فرشتگان خویش را همراه تو می کند!

آنها مأموریت دارند هر کجا که بروی همراه تو بیایند!
یکی از آنها سمت راست تو قرار می گیرد و دیگری در سمت چپ تو!
آیا می دانی آنها برای چه همراه تو هستند؟
خدا این دو فرشته را همراه تو می کند تا اولاً برای گناهان تو استغفار
کنند و از خداوند بخواهند تا گناهان تو را ببخشاید، ثانیاً آن دو فرشته
برای برآورده شدن حاجت خود تو دعا کنند!
دوست من! این مطلبی را که برایت گفتم در سخن امام صادق علیه السلام به آن
اشاره شده است.^۱

۱. الإمام الصادق علیه السلام: «تنافسوا في المعروف لإخوانكم، وكونوا من أهله، فإنَّ للجنة باباً يُقال له المعروف، لا يدخله إلا من اصطنع المعروف في الحياة الدنيا، فإنَّ العبد ليمشي في حاجة أخيه المؤمن، فيوكل الله عزَّ وجلَّ به ملكين، واحداً عن يمينه وآخر عن شماله، يستغفرون

اگر به دنبال آن هستی که خدا گناهانت را ببخشد، فقط به فکر این نباش که تسبیح در دست بگیری و هزار بار «استغفر الله» بگویی!

برخیز و به مردم کمک کن، برای رفع گرفتاری آنها تلاش کن، به مردم محبت کن، تا به این وسیله فرشتگانی که دعایشان مستجاب است برای آمرزش گناهان تو دعا کنند!

عزیزم، اگر حاجت مهمی داری و مدت‌هاست که هر چه دعا می‌کنی به آرزوی خود نمی‌رسی این دستور را عملی کن.

بلند شو و برای رفع مشکل مؤمنی قدم بردار و باور کن در این صورت فرشتگان برای تو دعا می‌کنند تا به حاجتت برسی!

نمی‌خواهد این قدر این در و آن در بزنی!

به خدا قسم با خدمت کردن به افراد مؤمن، می‌توانی به اوج آسمان‌ها برسی، می‌توانی به حاجت خودت برسی، می‌توانی از سیاهی گناهان پاک شوی!

آیا باز هم برایت بگویم؟

آیا خبر داری وقتی برای رفع مشکل مؤمنی قدم برمی‌داری نگاه بیست و پنج هزار فرشته به تو است و در سایهٔ مهربانی آنها راه می‌روی؟ هر قدمی که برمی‌داری خداوند برای تو ثواب کار نیک، می‌نویسد و

له ربّه، ویدعون بقضاء حاجته. ثمّ قال: والله لرسول الله ﷺ أسرّ بقضاء حاجة المؤمن إذا وصلت إليه من صاحب الحاجة»: الكافي ج ۲ ص ۱۹۵، وسائل الشیعة ج ۱۶ ص ۳۵۹، بحار الأنوار ج ۷۱ ص ۳۲۸.

گناهی از گناهان تو را می‌بخشد!^۱

به راستی آیا تجربه کرده‌ای که در سایهٔ مهربانی بیست و پنج هزار فرشته بودن چه مزه‌ای دارد؟

کاش چشم دل ما باز بود و خودمان، این همه عظمت را می‌دیدیم که وقتی برای کمک به مردم قدم برمی‌داریم، در عالم بالا چه غوغایی می‌شود! بیست و پنج هزار فرشته مأمور می‌شوند تا بر سر تو سایهٔ مهربانی بگسترانند!

به راستی ما چقدر از عرفان واقعی فاصله گرفته‌ایم؟

جوانان ما برای رسیدن به معنویت و کمال به چه راه‌هایی کشیده شده‌اند و سر از ریاضت‌ها درآورده‌اند.

یک نفر نیست به آنها بگوید اگر می‌خواهید به خدا برسید بیایید به مردم خدمت کنید و باور کنید که این گونه به خدا بسیار نزدیک‌تر خواهید شد.

دشمنان اسلام می‌دانند که معارف اصیل اسلام می‌تواند دنیا و آخرت ما را آباد کند برای همین ما را به ویژه جوانان ما را به آن سمت سوق

۱. الإمام الباقر علیه السلام: «من مشى في حاجة أخيه المسلم، أظله الله بخمسة وسبعين ألف ملك، ولم يرفع قدماً إلا كتب الله له حسنة، وخط عنه بها سيئة، ويرفع له بها درجة، فإذا فرغ من حاجته كتب الله عز وجل له بها أجر حاج ومعتمر»: الكافي ج ۲ ص ۱۹۷، مصادقة الإخوان ص ۶۷، وسائل الشيعة ج ۱۶ ص ۳۶۶، بحار الأنوار ج ۷۱ ص ۳۳۲.

می دهند که تا سخن از خدا و عرفان می شود همه به یاد چله نشینی و ذکر و ورد بیفتند و نه به یاد عشق و صمیمیت و خدمت کردن به یکدیگر؛ چرا که اگر جامعه ما بر محور این سه عنصر پایه گذاری شود سالم ترین جامعه خواهد بود و دشمنان ما از همین می ترسند که ما عاشق یکدیگر باشیم و همدیگر را دوست بداریم.

البته دوست داشتنی که از سر شعور و فهم و با رویکردی عرفانی باشد!

دوستان خوبم! وقتی به احادیث اهل بیت علیهم السلام مراجعه می کنم، غصه تمام وجودم را فرامی گیرد که چرا ما این قدر از شناخت برنامه های امامان خود دور افتاده ایم!

اما هنوز هم دیر نیست و ما با کمک هم می توانیم آینده ای زیبا برای جامعه خود بسازیم که «سپیده بسیار نزدیک است!».

فردایی را با دستان خود می سازیم که در آن عشق به مردم مؤمن جزء بهترین عبادت ها و راه رسیدن به خدا، خوشحال کردن مردم باشد.

چرا که من و تو به راز خشنودی خدا پی برده ایم.

درهای بهشت به رویم گشوده شد

نمی دانم نام «مُلْتَزِم» را شنیده‌ای؟

ملتزم، نام قسمتی از کعبه است که دارای فضیلت بسیار زیادی می‌باشد.

ملتزم همان قسمتی از کعبه است که هنگام تولد علی علیه السلام شکافته شد و فاطمه بنت اسد (مادر آن حضرت)، وارد کعبه شد.

ملتزم همان جایی است که چون آدم علیه السلام در هنگام طواف خانه خدا به آنجا رسید خداوند به او وحی کرد: «ای آدم هر کس از فرزندان تو در این مکان به گناهان خود اعتراف کند و از من بخواهد که گناهان او را ببخشم، من او را می‌بخشم».

پس یادت باشد هرگاه توفیق پیدا کردی که به زیارت خانه خدا بروی در آن مکان مقدّس از گناهان خود استغفار نما.

به هر حال یکی از بهترین مکان‌ها برای توبه و طلب بخشش از خداوند، ملتزم می‌باشد.